

او تا جایی جلو رفت که دیگر ماشین نمی توانست حرکت کند؛ لذا از ماشین پیاده شدیم و حدود ۴۵ دقیقه راه رفتیم. او مرا به داخل یک خانه برد. آنجا رفتیم داخل تونل و آن طرف در جایی بسیار دورتر بیرون آمدیم. بعد به بیابانی رسیدیم که یک نفر منتظرمان بود. عماد گفت: «باید پشت سر این برویم. اسرائیلی ها بمب خوشه‌ای ریختند و او معبر پاک‌سازی شده را بلد است.» بعد از چند ساعت پیاده‌روی، وارد جنگلی شدیم و تازه بچه‌های حزب‌الله را دیدیم.

با اشاره حاج عماد، در عرض یک دقیقه از دل کوه و از داخل یک صخره، ریلی باز شد و موشک‌های مسلح بیرون آمدند. او توضیح داد: «برای این که اسرائیل جرأت حمله پیدا نکند، این موشک‌ها را این جا گذاشتیم که همه غیر بالستیک

حزب‌الله بود. او در امنیت، تئوری خودش را داشت و پشتش فکری عمیق بود. بعضی‌ها می‌گویند او تنها کاری که کرد و تیم نداشت. اتفاقاً تیم داشت و خوب می‌دانست تیمش را چگونه هدایت کند. گرچه فاصله‌اش با بقیه تیمش بسیار زیاد بود، اما بلاشک تیم خودش را داشت و طوری تربیت‌شان کرد که بعد از شهادتش، شیرازه امور به هم نریخت و ساختمانی که ساخته بود، بر پا ماند. حاج عماد صحنه بین‌المللی را خیلی خوب می‌شناخت و آنچه بین گروه‌های لبنانی می‌گذشت را عمیقاً درک می‌کرد و می‌توانست به خوبی آن‌ها را با هم تطبیق دهد. این یکی از هنرهایش بود که صحنه را به خوبی می‌فهمید. به جرأت می‌توانم قسم بخورم که در کل دنیا هیچ کس به اندازه او ماهیت کار امنیتی را نمی‌فهمید. من اسناد لانه جاسوسی را دیده‌ام و خبر دارم که آمریکایی‌ها چه کردند و چگونه توانسته بودند امثال بنی صدر را خر کنند؛ ولی حاج عماد قدرتی داشت که در هیچ تئوری گرفتار نمی‌شد.

عماد مغنیه خیلی به آقا نزدیک بود. در ملاقاتی که من شاهدش بودم، از نحوه روبروسی‌شان با هم می‌شد این علاقه را فهمید. او عاشق آقا بود و با ایشان فارسی صحبت می‌کردند. با اکثر علمای عارف ایران هم دیدارهای مکرر داشت. هر وقت که به ایران می‌آمد، با امثال آیه الله بهجت دیدار می‌کرد. او در این دیدارها، خود را ایرانی معرفی و به گونه‌ای رفتار می‌کرد که کسی شک هم نمی‌کرد که ایرانی نیست. در اولین ملاقات، او طوری با افراد دفا تر حضرات علما رفیق می‌شد که دفعه بعد، دیگر نیازی به همراهی ما نداشت. درک تیزی و هوش او سخت است. در تمام دیدارهای حساسی که ایرانی‌ها با هم پیمانان استراتژیک خود در منطقه به ویژه سوریه داشتند، حاج عماد نقش مترجم را بازی می‌کرد.

بیشتر افراد او را نمی‌شناختند. او گاهی در ترجمه عمداً مطالبی را از خودش مطرح می‌کرد و سعی‌اش این بود تا نتیجه جلسه مثبت باشد. او عملاً از طریق ترجمه، مذاکرات را اداره می‌کرد. در سفری که «علی شمخانی» به عنوان وزیر وقت دفاع به لبنان داشت، عماد مغنیه پشت فرمان نشست و خودش را در قالب راننده جازد و همزمان با رانندگی، مواضع حزب‌الله و اسرائیلی‌ها را برای شمخانی تشریح کرد. او قبلاً کل مرز را به من نشان داده بود. زمانی که در سوریه سفیر بودم، حاج عماد می‌خواست به من نشان دهد که کمک‌هایی که ما به آن‌ها می‌کنیم، حرام نمی‌شود. یک روز به من زنگ زد و گفت: «می‌خواهم تو را با خودم جایی ببرم.» ما ماشین آمد دنبالم و مرا به بقاع غربی برد.

که با هم کار داشتیم، ملاقاتی انجام نمی‌شد. اساساً او وقتش را تلف نمی‌کرد. عماد سفرهای زیادی به ایران می‌کرد و گذرنامه ایرانی داشت. او فارسی را بدون لهجه و با گویش کاملاً تهرانی صحبت می‌کرد. طوری که اگر کسی او را نمی‌شناخت، باور نمی‌کرد زبان مادری‌اش عربی باشد. او فارسی را با لهجه‌های مختلف مثل اصفهانی، مشهدی و ترکی صحبت می‌کرد. اصفهانی صحبت کردنش را خودم دیده بودم. او علاوه بر فارسی، به زبان انگلیسی و فرانسه هم مسلط بود.

حاج عماد اعتقاد داشت جلسات را نباید در سفارت برگزار کند. وقتی من سفیر سوریه بودم، خیلی وقت‌ها به منزل ما می‌آمد. بچه‌های من بدون این که بدانند او کیست، حسابی جذبش شده بودند. آن‌ها از این که می‌دیدند یک لبنانی، با گویش سلیس ایرانی با آن‌ها بازی می‌کند، کیف می‌کردند. او اصلاً درگیر حواشی نمی‌شد. لطیف بود، اما جدیت هم داشت. بسیار حواسش جمع بود که کسی از او عکس نگیرد و همیشه خودش عکس گرفتن در جمع‌ها را بر عهده می‌گرفت. بعد از جنگ ۳۳ روزه، حاج عماد به همراه سیدحسین نصرالله به تهران آمدند. سیدحسین به منزل آقای «غلامعلی حدادعادل» رئیس وقت مجلس شورای اسلامی رفت. مسئولان ایرانی برای تبریک به او به مناسبت پیروزی در جنگ ۳۳ روزه به این خانه می‌رفتند. در این دیدارها، زمانی که مهمان‌ها تقاضای گرفتن عکس یادگاری می‌کردند، حاج عماد که خود را با نام «حاج رضوان» معرفی کرده بود، زرنگی می‌کرد و برای این که در تصویر نباشد، دوربین را گرفته و به عنوان عکاس، از آن‌ها عکس می‌گرفت. او به حدی جوانب امنیتی را رعایت کرد که حتی حدادعادل هم نفهمید او عماد مغنیه است. فعالیت حاج عماد بیشتر زیرزمینی بود و دائم در حال تحرک با انواع خودروها و در پی آن، اقدامات امنیتی بود؛ و همین حالت، روی رفتارشان تأثیر گذاشته و دقتش را فوق‌العاده بالا برده بود. او به شدت در مخفی نگه داشتن هویت واقعی‌اش مصر بود. تمام جزئیات برای او جدی بود و در مورد مسائلی که برایش مهم نبود، صحبت نمی‌کرد. تمام دفعاتی که با هم دیدار داشتیم، خودش شخصاً رانندگی می‌کرد. خیلی هم فرزند رانندگی می‌کرد. همیشه وقتی بیرون می‌رفتیم، عینک می‌زد و کلاهش را به گونه‌ای می‌گذاشت که صورتش دیده نشود. من متوجه پنهان کاری‌هایش می‌شدم، اما دیگر می‌توانستم از روی قد و قواره بشناسمش.

حاج عماد آدم پشت پرده و مغز اطلاعات

«شما باید بروید اسرائیل را نابود کنید. ملت ایران در حالی که همه دنیا پشتیبان شاه بود، او را نابود کرد. از اسرائیل هم همه این‌ها پشتیبانی می‌کنند.»



هستند و امکان ردیابی‌شان وجود ندارد.» حاج عماد برای من تشریح کرد که چطور رزمندگان حزب‌الله کوه‌ها را می‌شکافتند و سکوه‌های موشکی را داخل آن جای‌گذاری می‌کنند که به صورت متحرک از کوه بیرون برود و آماده شلیک شود. او روش‌های استتار حزب‌الله را هم شرح داد. باور این موضوع برای من مشکل بود که رزمندگان حزب‌الله چگونه موشک‌های به این بزرگی را از این راه باریک و زیر چشم صهیونیست‌ها منتقل می‌کنند؟ حاج عماد مرا به یک منطقه آموزشی در بعلبک نیز برد. این منطقه، بین دو کوه قرار داشت که قله‌های آن با طناب به هم متصل شده و نبروهای مقاومت با آن طناب‌ها از این کوه به کوه بعدی می‌رفتند. او اتاق‌های مراقبت و رصد را هم که از آنجا صهیونیست‌ها را زیر نظر می‌گرفتند، به من نشان داد.

دیدن این صحنه‌ها واقعاً تحسینم را برانگیخت و مرا به این نتیجه رساند که در صورت حمله رژیم صهیونیستی به لبنان، آن‌ها شکست سختی خواهند خورد. آخرین بار حاج عماد را چند روز قبل از شهادتش در کفر سوسه دیدم. وقتی خبر شهادتش را شنیدم، منگ شده بودم. اصلاً انتظار نداشتم چنین اتفاقی برای او بیفتد.